پرونده‌ای به مناسبت آغاز هفته پاسداشت مقام شهادت؛ دکتر چمران و هنر مردان خدا

مثل چمران بمیرید!

گروه یادآور: اگر امام خمینی در یکی از سخنرانی‌های بعد از شهادت دکتر مصطفی چمران، آنطور آتش به دل شنوندگان نمی‌زد و نمی‌گفت: «مثل چمران بمیرید»، این عالم یک حرف مهم کم داشت و آن همین جمله بود: «مثل چمران بمیرید». امام عزیز ما استاد ادا کردن حق مطلب بود، درباره آدم‌ها، گروه‌ها، پدیده‌ها و هر اتفاق و موضوعی. مثل آن جمله دیگر که اگر نبود باز عالم یک حرف مهم کم داشت: «بهشتی یک ملت بود!» و مثل تک‌تک عباراتی که در چمران برای مخاطبان عادی و معمولی و دوست‌داشتنی می‌گفت. از کارگر و بنا و نقاش و نانوا تا دیگران و دیگران.

اما چرا مثل چمران؟ پس و پیش این گزاره از امام شنیدنی‌تر است: «شماها چند سال دیگر نیستید در این عالم، چمران هم نیست؛ چمران با عزت و عظمت و با تعهد به اسلام جان خودش را فدا کرد و در این دنیا شرف را بیمه کرد و در آن دنیا هم رحمت خدا را بیمه کرد؛ ما و شما هم خواهیم رفت. مثل چمران بمیرید. مثل این سربازهایی که در مرزها کشته می‌شوند بمیرید. این وصیتنامه‌هایی که این عزیزان می‌نویسند مطالعه کنید. ۵۰ سال عبادت کردید، و خدا قبول کند، یک روز هم یکی از این وصیتنامه‌ها را بگیرید و مطالعه کنید و تفکر کنید».

شخصیتی مانند شهید دکتر مصطفی چمران که از برجستگان تاریخ معاصر و از نخبگان سیاسی و علمی بود، چهره‌ای نیست که بتوان با کلمات و جملاتی که در پی یکدیگر می‌آیند، قابل توصیف باشد اما می‌توان به قدر تشنگی از آب دریای معرفت و عرفان و مجاهدت چمران چشید. از حضور در فعالیت‌های جوانانه در مسجد هدایت، کارهای دانشجویی در انجمن اسلامی در دانشگاه، فعالیت علمی در حد اعلایش در آمریکا و انسجام بخشیدن به تشکل‌های خارج از کشور در ضدیت با شاه، رفتن به لبنان و مجاهده چریکی در آنجا و بازگشت به ایران و قبول مسؤولیت در انقلاب اسلامی و دفاع‌مقدس و حل بحران‌های پیاپی و فتح‌الفتوح‌های متعدد؛ از کدام یک از اینها می‌شود حرف زد که وسیله‌ای بشود برای شناخت چمران: نه هیچ‌کدام به تنهایی و نه همه با هم، نمی‌توانند. توصیفی واقعی و درست از چمران به ما بدهند؛ شخصیتی که بسیار بیشتر از آنچه می‌شد از او فهمید، چیزهایی بود که نمی‌شد با چشم ظاهر به آنها رسید. چمران یک راز بود در زمان خودش و هنوز هم. چمران حتی در همان سال‌های حیات، پیش از اینکه به شهادت برسد و تبدیل به یک اسطوره شود، یک معما بود، یک راز. شاید همان رازی که به تعبیر سید شهیدان اهل قلم، جز با شهادت فاش نمی‌شود!

و این شماره صرفا یک یادآوری است. یادآوری روحیه‌ای که چمران داشت و باید دنبه نگاه داشته شود.

***

امام خمینی(ره) به مناسبت شهادت دکتر مصطفی چمران (نماینده امام(ره) در شورای عالی دفاع) در تاریخ یک خرد ۱۳۶۰ پیامی خطاب به ملت ایران و لبنان و خانواده شهید چمران صادر کردند. متن پیام به این شرح است:

«شهادت انسان‌ساز سردار پرافتخار اسلام و مجاهد بیدار و متعهد راه تعالی و پیوستن به ملا اعلی، دکتر مصطفی چمران را به پیشگاه ولیعصر -ارواحنا فداه- تسلیت و تبریک عرض می‌کنم. تسلیت از آن رو که ملت شهیدپرور ما سربازی را از دست داد که در جبهه‌های نبرد با باطل، چه در لبنان و چه در ایران، حماسه می‌آفرید و سرلوحهٔ مرام او اسلام عزیز و پیروزی حق بر باطل بود.

و تبریک از آن رو که اسلام بزرگ چنین فرزندانی تقدیم ملت‌ها و توده‌های مستضعف می‌کند و سردارانی همچون او در دامن تربیت خود پرورش می‌دهد. مگر چنین نیست که زندگی، عقیده و جهاد در راه آن است.

چمران عزیز با عقیده پاک خالص غیروابسته به دستجات و گروه‌های سیاسی و عقیده به هدف بزرگ الهی، جهاد را در راه آن از آغاز زندگی شروع و با آن ختم کرد. او در حیات با نور معرفت و پیوستگی به خدا قدم نهاد و در راه آن به جهاد برخاست و جان خود را نثار کرد. او با سرافرازی زیست و با سرافرازی شهید شد و به حق رسید. هنر آن است که بی‌هیاهوهای سیاسی و خودنمایی‌های شیطانی برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند، نه هوا و این هنر مردان خداست. او در پیشگاه خدای بزرگ با آبرو رفت، روانش شاد و یادش به خیر. اما، ما می‌توانیم چنین هنری داشته باشیم؟ یا خداست که دست‌مان را بگیرد و از ظلمات جهالت و نفسانیت برهاند.

من این ضایعه را به ملت شریف ایران و لبنان، بلکه به ملت‌های مسلمان و قوای مسلح و رزمندگان در راه حق و به خاندان این مجاهد عزیز تسلیت عرض می‌کنم و از خداوند تعالی رحمت برای او و صبر و اجر برای بازماندگان محترم‌ش خواهانم. روح‌الله الموسوی الخمینی

***

درباره برادر شهید عزیزمان دکتر چمران، با هیچ زبان و بیانی من نمی‌توانم ستایش خودم را نسبت به این برادر شهید و عزیز و تاسف خودم را از فقدان او به عرض شما برسانم و نکته‌ای را که من درباره ایشان لازم می‌دانم بگویم این است که ایشان در طول مدت این دو سال، که ما با ایشان همکاری مستمری داشتیم یعنی از دوران دولت موقت، همکاری‌های نزدیکی ما با مرحوم دکتر چمران داشتیم، در زمینه‌های مختلف یک لحظه من دکتر چمران را متخطی از خط ولایت‌فقیه نیافتم. ایشان فرمان امام را، امر امام را، عشق به امام را از همه صبغه‌ها و رنگ‌هایی که در عالم سیاست و خطوط سیاسی وجود دارد مرجع می‌دانست و این خصوصیت دکتر چمران بود. (نطق آیت‌الله خامنه‌ای در جلسه علنی مجلس- اول تیر ۱۳۶۰- پس از شهادت شهید چمران)

پی‌نوشت:

۱- در عالم رازی هست که جز به پهای خون فاش نمی‌شود. هنر آن است که بمیری، پیش از آنکه بمیرانند، مبدأ و منشأ حیات آنانند که چنین مرده‌اند. شهید سیدمرتضی آوینی

آینده انقلاب اسلامی را در ایران و همچنین در ارتباط با کل جهان اسلام چگونه می‌بینید؟

به نظر من بعد از ۱۴۰۰ سال شاید این اولین فرصتی است که نصیب ما شده و یک چنین انقلاب مقدسی در ایران به‌وقوع پیوسته که در هیچ کجای دنیا نظیرش دیده نمی‌شود. اینکه آینده این انقلاب به کجا خواهد کشید، امری است که با آگاهی، با گذشت، با فداکاری و با رشد مردم رابطه مستقیم دارد. اگر ما شایستگی، پاسداری از این انقلاب مقدس را داشته باشیم، قادر خواهیم بود که یک مدینه فاضله‌ای بر اساس یک نمونه مقدسی که از عدل و عدالت بر شده، به ارمغان بیاوریم و اگر خدای ناکرده شایستگی در مردم ما وجود نداشت و هوای نفس بر ما مسلط شد، نه تنها ایران را به نابودی خواهیم کشاند، بلکه اکثر دولت‌ها و کشورهای خاورمیانه و جهان سوم هم به خاک و خون کشیده خواهند شد و بدتر از همه، رسالت اسلامی ما هم برای سال‌های متمادی زیر خاکستر فراموشی فرو خواهد رفت (بخشی از مصاحبه اختصاصی کیهان با دکتر چمران، معاون نخست‌وزیر ۵۸/۰۵/۲۷)

احیای هویت دینی شیعیان لبنان در نامه چمران به امام خمینی(ره) مدتی پیش از پیروزی انقلاب

انقلاب؛ بزرگ‌ترین نقطه عطف تاریخ ایران

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مرجع عالیقدر شیعیان جهان، حضرت آقای خمینی

احساس افتخار می‌کنم که می‌پرده و بلاواسطه احساس قلبی خود را با مرجع بزرگوار شیعیان در میان می‌گذارم.

انقلاب مقدس ایران به رهبری آن مرجع عالیقدر، آخرین مراحل تکاملی خود را می‌پیماید. وحشی‌گری و خودخواهی و خونخواری و ظلم و ستم شاه و دست‌نشاندگانش به حد اعلای خود رسیده است و در تاریخ کمتر نظیر داشته که ظالمی با علم به اینکه همه ملت دشمن او هستند باز هم دست‌بردار نباشد و همه کشور را تبول خود بداند و همه مردم را برده بشمارد و دست چنگیز و هلاکو را نیز در ظلم و ستم از پشت ببندد. و از طرف دیگر در تاریخ عالم کمتر دیده شده که ملتی اینچنین یکپارچه، با دست خالی، در مقابل تانک‌ها و مسلسل‌های شاه سینه سپر کند و مشتاقانه مرگ افتخارآمیز را بر زندگی ننگین ترجیح دهد و فریاد «مرگ بر شاه»اش در زمین و آسمان طنین‌انداز شده و زن و مرد و کوچک و بزرگ، با یک شعار واحد و در یک کلمه قاطع، خواستار سرنگونی رژیم شوند.

مسلما تا یزید پیدا نشود، ارزش حسین(ع) ظاهر نمی‌شود؛ تا ظلم و فساد و جنایت دستگاه پهلوی بروز نکند، پایداری و فداکاری و حق‌طلبی مردم و قدرت و شجاعت و درایت رهبری آن روشن نمی‌گردد.

قیام حق‌طلبانه مردم ایران برای سرنگونی رژیم، انقدر شجاعانه و فداکارانه است که دنیا را به تعجب انداخته و پایداری و بلندنظری و ایمان و صبر و فداکاری رهبر این مبارزات، همه را خیره کرده و دوست و دشمن را وادار به احترام نموده است. روزگاری بود که شیعیان را توهین می‌کردند. خوار می‌شمردند، رافضی و کافر می‌دانستند، دست‌نشانده شاه و جاسوس اسرائیل می‌خواندند و از هیچ اهانتی فروگذار نمی‌کردند ولی اوج مبارزات خونین شیعیان ایران به رهبری آن مرجع بزرگ، همه موازین و مقایسه را عوض کرده است. حقانیت شیعه را به همه ثابت نموده و برای همه شیعیان حتی در دورترین نقطه ایجاد احترام و غرور و افتخار کرده است.

روزگاری بود که مارکسیست‌ها، انقلابیون جهان به شمار می‌رفتند و هر دلسوخته‌ای برای مبارزه علیه استثمار و استعمار اجبارا به مکتب مارکسیسم پناه می‌برد. اسلام «افیون» اجتماع به شمار می‌رفت، روحانیون، مرتجع به حساب می‌آمدند. حتی جوان مسلمان از عقیده خود وحشت می‌کرد و صحنه تبلیغاتی و روشنفکری و انقلابی دنیا یکپارچه در دست مارکسیست‌ها و چپی‌ها بود و هر مؤمن مبارزی را بدون اینکه از فداکاری و جانبازی و از دیگری به میان آید، به جرم ایمانش به خدا، می‌کوبیدند و به همه بدی‌ها متهم می‌کردند. اما با انقلاب عظیم و پرافتخار مسلمانان ایران، به برکت رهبری بی‌نظیر آن مرجع بزرگ، همه ارزش‌ها واژگون شد و همه مخالفین از شرق و غرب و حتی ملحدین در برابر عظمت این انقلاب اجباره تعظیم کردند.

در حال حاضر، نه‌تنها کاخ ظلم و فساد پهلوی در ایران فرو می‌ریزد، بلکه پایه‌های همه نظام‌های فاسد و ارتجاعی منطقه نیز می‌لرزد و حتی نظام‌های به ظاهر انقلابی و پیشرو نیز از پیروزی انقلاب اسلامی ایران وحشت دارند، زیرا در صورت پیروزی چنین انقلابی، جایی از اعراب برای آنها باقی نمی‌ماند.

به هر حال افتخار می‌کنم که در عصر جدید نیز، به پیروی از مکتب حسین(ع)، پرچم خونین شهادت به دست شیعیان برافراشته می‌شود و مفهوم حقیقی شهادت و فداکاری و پاکی و طهارت و عمق انقلابی توسط شیعیان «علی(ع)» به همه جهانیان نموده می‌شود.

در حال حاضر مسلمانان می‌کنم که هر مسلمان حقیقی، با افتخار می‌تواند در برابر یک مارکسیست بایستد و از ایدئولوژی انقلابی خود دفاع کند. بالاخص یک شیعه مفتخر است که عمق انقلابی مکتب او و صلابت رهبری‌اش بر همه ثابت شده است.

شیعیان لبنان پس از سال‌ها بدبختی و ذلت و تو سری خوری، به همت و رهبری آقای صدر به خود آمدند و متحد شدند و برای کسب حقوق پایمال شده خود قیام کردند و موج خود را به همه قبولاندند و برای نخستین‌بار عقده حقارت را که بر نفوس همه شیعیان سیطره داشت، شکستند و نهضتی اسلامی بر اساس افکار انقلابی شیعه به‌وجود آوردند.

این نهضت به سرعت اوج گرفت و نیروهای موجود در منطقه، احزاب چپ و احزاب راست همه به وحشت افتادند و هر دو طرف در کوبیدن این نهضت حقیقی اسلامی متحد شدند. در خلال ۳ سال گذشته، ضربه‌های سختی بر این نهضت زدند و جنایات ناگفتنی از قتل و دمار و تهمت و افترا بر شیعیان وارد آوردند که وجدان هر آدم باتصافی را به درد می‌آورد. می‌دیدم که هر سازمان یا حزبی از پشتیبانی کشوری بزرگ (عربی و غیرعربی) برخوردار است، پول و اسلحه و امکانات دریافت می‌کند و از پشتیبانی سیاسی آن کشورها استفاده می‌نماید، جز شیعه که در عالم هیچ پناهگاهی ندارد. ۲ قدرت بزرگ جهانی و همه نظام‌های موجود عربی با این نهضت اسلامی شیعی مخالفند و در نابودی یا تضعیف آن با هم همکاری می‌کنند. طبیعتا، هر شیعه دلسوخته و رنج‌دیده لبنانی چشم امید به سوی ایران، تنها کشور شیعه جهان، می‌دوخت و انتظار کمک داشت اما رژیم ظالم و فاسد شاه، بیش از هر جناح دیگری از نهضت شیعیان لبنان وحشت داشت و در کوبیدن آن می‌کوشید و از هیچ جنایتی علیه شیعیان فروگذار نمی‌کرد.

اکنون که به قدرت ایمان و اراده آهنین آن مرجع و فداکاری بی‌نظیر ملت ایران، رژیم شاه به آستانه سقوط رسیده است، شیعیان لبنان آنچنان احساس غرور و شادی می‌کنند که حدی بر آن متصور نیست. شاید هر نظام‌های همه نظام‌های فاسد و ارتجاعی منطقه نیز می‌لرزد و حتی آزادی‌خواهی بویژه هر مسلمان واقعی در هر نقطه از جهان از سقوط این نظام فاسد، شاه احساس لذت کند اما یک شیعه مصیبت‌زده و جنگ‌دیده لبنانی بیش از هر کس دیگری با نهضت انقلابی ایران احساس همبستگی می‌کند و با روح خود و قلب خود و همه وجود خود آرزش این انقلاب مقدس را درک می‌نماید و پیروزی هر چه زودتر آن را آرزو می‌کند. اکثر جوانان شیعه، شب و روز خود را با فکر انقلاب ایران و ذکر خمینی رهبر عالیقدر به سر برند، قلب‌شان از شوق می‌تپد و روح‌شان به خاطر همکاری و حتی شهادت در راه این انقلاب به پرواز در می‌آید. جوانان مؤمنی که مدت ۳ سال، به جرم داشتن ایدئولوژی اسلامی از طرف چپ و راست به سختی کوبیده شده‌اند و ناله دردمندشان در میان توفان اتهامات دروغ و تبلیغات زهرآگین و دشمنی‌ها و حقدها و کینه‌ها محو شده است، اکنون در سایه انقلاب امیدبخش ایران نفسی براحتی می‌کشند و عقده‌های دل دردمند خود را با کمک این انقلاب باز می‌کنند.

عده زیادی از جوانان مؤمن و جانباز امل که فداکاری و ثبات خود را در جنگ‌های فراوان در مدت ۳ سال در محورهای مختلف در مقابل اسرائیل و کتائب نشان داده‌اند و در این راه شهدای فراوانی نیز تقدیم کرده‌اند، اکنون مشتاقانه آرزو می‌کنند به صفوف مجاهدین ایران بپیوندند و در راه آزادی‌بخش این انقلاب مقدس به افتخار شهادت نائل آیند.

متاسفانه شیعیان لبنان که روزگاری با غرور، رنجبرهای اسارت را پاره می‌کردند و همه دردها و رنج‌ها و مصیبت‌ها را در راه هدف خود تحمل می‌نمودند و شهادت را با آغوش باز باز می‌کردند، اکنون احساس می‌کنند یتیم شده‌اند. کسی که به آنها فکر و عقیده و افتخار و قدرت داده بود، به غدر و حیله ربوده شده است؛ مثل کشتی شکسته‌ای در میان توفان که به گرداب بلا بیفتد و ناگاه کشتی‌بان نیز مفقود گردد.

۲ هفته پیش، یکی از جنگنده‌گان امل که بر اثر سقوط خمپاره‌ای کتائبی در شیاح مجروح شده بود، در بیمارستان زهرا، زیر عمل جراحی بیهوش شده بود تا قطعه‌های آهن را از بدنش خارج کنند، در حالت اغما فریاد می‌زد: «خدایا! جان مرا بگیر و امام صدر را برگردان، من می‌خواهم بمیرم!» و همه مردم از شدت تأثر گریه می‌کردند.

این فریاد استغاثه از قلوب کثیری از جوانان امل و شیعیان برمی‌خیزد و راستی که درانگیزو ناراحت‌کننده است.

اهتمام آن مرجع بزرگ برای آزادی آقای صدر، همان‌طور که انتظار می‌رفت، بیش مؤثر افتاده است. اگر از تأثیر بزرگ آن بر قذافی و نظام‌های دیگر عربی بگذریم، شیعیان لبنان بار دیگر احساس می‌کنند که تنها پشتیبان واقعی آنها و دوستدار حقیقی آنها و شریک درد و رنج آنها، باز هم شیعیان ایران و رهبر آن می‌باشند و راستی چه تأثیر نیکویی و چه علاقه شدید معنوی و روحی و تاریخی بر آن مترتب است.

من خود غمزده و دلشکسته‌ام ولی مجبورم که در خلأ موجود، جوانان مؤمنی را که کم و بیش به خط ما در حرکتند و با حرکت ما و رسالت ما آشنا شده‌اند و اکنون یتیم و دلشکسته‌اند، دلداری و امید بدهم و چقدر سخت است که دلشکسته دردمندی بخواهد به دیگران روح امید بدهد! ولی بزرگ‌ترین امید و آرزوی من در این روزهای سخت، که ما به راه داشته و قوی کرده است، اوج انقلاب ملت ایران به رهبری آن مرجع بزرگ و احساس آزادی و نجات ایران از سیطره شوم استعمار و استبداد و نابودی ابدی رژیم سیاه شاه است که بزرگ‌ترین نقطه عطف تاریخ ایران به شمار می‌رود و در سایه این پیروزی و نجات، چه ساده می‌توان نظام‌های فاسد موجود را سرنگون کرد و حتی اسرائیل را به زباله‌دان تاریخ فرستاد. به آن امید نفس می‌کشم و به این امید زنده‌ام و آرزو می‌کنم روزی همراه با جنگندگان امل در راه این هدف مقدس به شرف شهادت نائل آیم.

از خدای بزرگ می‌طلبم که همه ما را هدایت کند و امکان دهد در راهش پروانه‌وار بسوزیم و قربانی شویم و این قربانی شدن را حیات واقعی بدانیم و همچنین از خدا می‌طلبم که آن مرجع عزیز را در این روزهای بحرانی و سخت به سلامت بدارد و ملت رنج‌دیده و بلازده ایران را در راه کمال توان بخشد و پیروز کند.

دوستدار کوچک شما - مصطفی چمران

■این نامه در زمانی نوشته شده است که امام خمینی در پاریس بودند و عده‌ای از جلب امل برای دیدار با امام به پاریس آمده بودند.

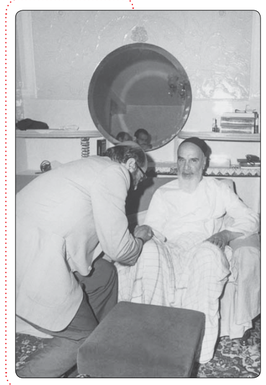

صاحب این عکس معشوق منه!

وقتی امام خمینی(ره) در قم بودند، دولت موقت پنجشنبه‌ها می‌رفت آنجا برای گزارش و صحبت و کسب تکلیف. همه وزرا هم می‌رفتند. دکتر سعی می‌کرد همراه آنان نرود. ۳-۴ هفته‌ای می‌شد که نرفته بود. یک بار در این ملاقات‌ها، یکی از کسانی که صاحب نفوذ بود، رفته بود خدمت امام(ره) و حرف‌های تلخی زده بود. من بعد از ساعت اداری رفتم سراغ دکتر. پشت میزش نشسته بود، بهم گفت: «دیدی چطور اومد به همه مون دهن‌کجی کرد و رفت؟» گفتم: «چمین آدمی، با همچین موقعیتی، کسی نیست که من و شما بتونیم اینجا راهش ندیم و جلوی اون بایستیم. تنها خود امامه که می‌تونه این آدمو سر جاش بشونه که اینقدر شیطنت نکنه». بعد به او گفتم: «چرا شما نمی‌رین حقائق رو به امام بگین؟» حرفی نزد. ادامه دادم: «الان شما ۳-۴ هفته است که با هیات دولت به قم نرفتین و هر بار هم بهانه‌ای میارین» گفت: «فکر نمیرم به امام هم نمی‌گم». گفتم: «خیلی مذرت می‌خوام دکتر ولی آیا این تکبر نیست که شما نمی‌رین پیش امام؟» لحظه‌ای به چشم‌هایم خیره شد، بعد آمد یا یک حالتی دستم را گرفت و با اشاره به عکس امام که داخل اتاقش بود، گفت: «شما که تو خوابی، میام ساعت‌ها این عکس حرف می‌زنم، دردل می‌کنم، عشق‌بازی می‌کنم؛ صاحب این عکس معشوق من است». متعجب گفتم: «چرا نمی‌رین حرفاتونو به خودتون بگین؟» گفت: «می‌شه، نمی‌تونم» گفتم: «چرا؟» گفت: «امام امروز معلوم، قدرتیه که بزرگ‌ترین قدرت‌های عالم ازش می‌ترسن. این هم امروز معلوم نمی‌شه. اینده مشخص می‌کنه که این کی بوده و چه کار کرده. اینهایی که می‌بینی می‌رن پیش او. کسانی‌اند که می‌خوان از محور قدرت امام برای خودشون کسب قدرت کنن. من حاضر نیستم همراه این آدم‌ها یک قدم بردارم، حتی اگه برای دیدن معشوقم باشه». چنین حرفی را فقط می‌شد از کسی مثل چمران بشنوی و بس.

حسین اعرابی

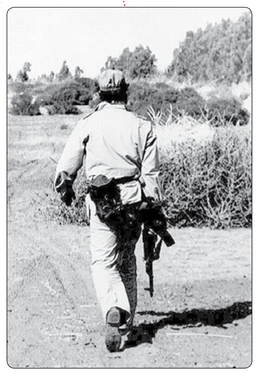

تهمت‌های ناروا

می‌گفت: «تیر و ترکش خوردن اصلا درد نداره، تهمت شنیدنه که آدمو می‌کشه» منظور او کسی بود که خیلی علنی گفته بود «چمران جاسوس اسرائیله». دلیلش هم مخالفت دکتر با یاسر عرفات و سیاست‌هایش بود. اوایل پیروزی انقلاب یاسر عرفات به‌واسطه تلاش عدهای به ایران آمد و حتی با امام(ره) نیز ملاقات کرد و کمک‌هایی را هم گرفت و رفت. دکتر می‌گفت: «عرفات نباید به ایران می‌اومد، نباید می‌رفت پیش امام. او کذابه» نمی‌گفت کاذب، می‌گفت کذابه. می‌گفت: «عرفات تمام تلاشش‌رو کرد که امام موسی صدر و حرکتش را در لبنان در نطفه خفه کنه و خودتو مبارز جلوه بده. برای اینکه به هدفش برسه، هر کاری که تونست کرد» وقتی جلسه آشتی‌کنان بین دکتر و آن بنده خدا که می‌گفت چمران جاسوس اسرائیل است، گذاشتند، او حرف‌های دکتر را نمی‌پذیرفت و در آخر جلسه نیز باز چمران را جاسوس خطاب می‌کرد. این کار مطلب را نوشت و منتشر کرد تا ثابت کند چمران مزدور است. دکتر از این برخوردها و تهمت‌ها خیلی رنجید. او فقط می‌گفت: «اینها همه برخوردهای شخصی. زیاد هم مهم نیست. مهم فقط اینه که اهوار باشم و نذارم عراق جلوتر بیاد»

جواد مارشاهی

خدا که می‌بیند

اولین عید بعد از ازدواجمان بود. لبنانی‌ها هم رسم دارند که دور هم جمع شوند. مصطفی به خانه پدرم نیامد و در مؤسسه ماند. شب از او پرسیدم: «خیلی دوست دارم بدونم چرا نیومدی؟» گفت: «الان عید، خیلی از بچه‌ها رفتن پیش خونواده‌هاشون، اونها وقتی برمی‌گردن، برای این ۳۰۰-۲۰۰ رکعتی که توی مدرسه مونده تعریف می‌کنن که چنین و چنان شد. من باید توی مؤسسه بمونم، با اینها ناهار بخورم، سرگرمشون کنم، تا وقتی اونها تعریف کردن، اینها هم چیزی برای گفتن داشته باشن.» گفتم: «خب! چرا غذایی رو که مادرم فرستاده بود نخوردین؟ نان و پنیر و چای خوردین؟» گفت: «اون غذا غذای مدرسه نبود.» گفتم: «شما دیر اومدین بچه‌ها نمی‌دیدن که شما چی خوردین» اشک‌هایش جاری شد و گفت: «خدا که می‌بینه...»

غاده جابر(همسر دکتر چمران)

ماجرای گل آفتابگردان

ما توی کرخه نور برای خودمان گل آفتابگردان کاشته بودیم. خیلی قشنگ و زیبا شده بودند. یک بار که دکتر آمده بود آنجا ما را ببیند، رفت بیرون گشتی بزند، مدتی گذشت، دیدم نیامد. رفتم دنبالش تا پیدایش کنم. هر جا را گشتم اثری از دکتر نبود. یک لحظه او را دیدم که کنار این گل‌های آفتابگردان نشسته و مشغول نگاه کردن به آنهاست. پیش او رفتم، گفت: «خلقت خداوند رو می‌بینی؟ دقت کن، ببین خدا چه زیبا خلق کرده!» نگفت ببین چه گل زیبایی، گفت ببین خدا چه زیبا آفریده است. آن روز دکتر ۲ ساعت تمام به گل‌ها و عنکبوتی که به گل نار می‌تنید، نگاه می‌کرد.

حسن شاه‌حسینی

از کتاب «چمران مظلوم بود» / نشر یازهرا

روایتی خواندنی از شهید مصطفی چمران درباره سقوط هلیکوپتر نجات در پاوه

راستی چه فاجعه بزرگی بود!

در یکی از روزهای سرنوشت‌ساز حضور شهید چمران در پاوه در مرداد ۵۸، ماجرای سقوط هلیکوپتر نجات اتفاق می‌افتد. ابراهیم حاتمی‌کیا در «چ» تلاش کرد تصویری از این فاجعه دردناک ارائه کند؛ تصویری که می‌تردید پیش از هر عکس و نوشته مستند دیگری از روایت خود شهید چمران از آن ماجرا بهره برده است. در زیر بخشی از کتاب «کردستان» نوشته دکتر مصطفی چمران را می‌خوانیم.

«ما نیروهای زیادی را در پشت بهداری، بالای تپه‌ای کوچک تجهیز کرده بودیم که در صورت قوت هلیکوپتر و هجوم دشمن، بتوانند از هلیکوپتر دفاع کنند و دشمن را پس برانند. در میان این نیروها عده‌ای ۶ یا ۷ نفر از پاسداران غیرمحلی و با حضور خود فرمانده پاسداران، اصغر وصالی و حدود ۲۵ نفر پاسدار کرد محلی و ۳ نفر از پاسداران نخست‌وزیری بودند که حفاظت منطقه را در دست داشتند.

هلیکوپتر ساعت ۴ بعدازظهر در محل مصون شده بر زمین نشست. رگبار گلوله دشمن از هر طرف باریدن گرفت. ما به سرعت مشغول تخلیه آب و نان و خرما و مهمات مختلفی شدیم که تیمسار فلاحی برای ما فرستاده بود.

از طرف دیگر عده‌ای نیز کشته‌ها و مجروحین را از داخل بهداری محل کرده و سوار هلیکوپتر می‌نمودند و این اعمال نیز به‌سرعت انجام می‌گرفت و ضمنا چند نفری نیز که می‌خواستند به زور داخل هلیکوپتر شوند، با ضربات سخت من روبه‌رو شده، از هلیکوپتر رانده می‌شدند. هرکس کاری می‌کرد؛ عده‌ای به تیراندازی‌های دشمن پاسخ می‌گفتند، عده‌ای مجروحین و شهدا را سوار هلیکوپتر می‌کردند و عده‌ای دیگر مهمات و آذوقه را تخلیه می‌نمودند و در گوشه‌ای محل در کنار بهداری می‌گذاشتند و همه اینها زیر آتش گلوله دشمن انجام می‌گرفت.

همه چیز آماده شد و آخرین پیام‌ها را به خلبان دادم و نوشته کوچکی نیز برای تیمسار فلاحی نوشتم و به دست خلبان دادم و هلیکوپتر صعود کرد اما از روی اضطراب، زیر رگبار گلوله‌ها که خلبان می‌خواست هر چه زودتر اوج بگیرد، کنترل خود را از دست داد و پروانه هلیکوپتر به تپه جنوبی تصادم کرد و شکست و هلیکوپتر که چند متری بیشتر بالا نرفته بود، به زمین نشست و دوباره بلند شد و دوباره در نقطه دیگری به زمین خورد. مثل فنر از نقطه‌ای بلند می‌شد و در نقطه‌ای دیگر به زمین می‌خورد. مثل پروانه تعادل خود را از دست داده بود و پایین‌تر از حد معمول می‌آمد و در هر چرخش خود، هنگامی که به زمین نزدیک می‌شد، کسی را ضربه می‌زد و بی‌جان بر زمین می‌انداخت.

هلیکوپتر هنگامی که بلند می‌شد در کنار من بود و از بالای سرم گذشت ولی هنگامی که بر زمین آمد کسی از من دور شده بود ولی دوست پاسدارم را که در ۲ متری من بود، ضربه زد و کلمه سرش را از بدن جدا کرد و در یک لحظه جسد بی‌جان او در کنار من بر خاک افتاد. انچنان سریع و انقدر مهلک که گویی این جوان اصلا حیات نداشته است و هیچ‌گاه زنده نبوده است. هلیکوپتر هر لحظه پایین می‌آمد و کسی را بر زمین می‌انداخت و خیز خیزان به کنار بهداری رسید و درست در کنار انبار مهمات و مواد انفجاری‌ای که تازه تخلیه کرده بودیم، در زاویه عمارت و تپه، محصور شد. موتور هلیکوپتر همچنان می‌گشت و برج‌های شکسته شده پروانه همچنان به دیوار عمارت و تپه جنوبی اصابت می‌کرد و ضربات سنگینی وارد می‌نمود. کابین هلیکوپتر متلاشی شده بود و جسد نیمه‌جان ۲ خلبان آن به بیرون آویزان شده بود. در حالی که پای آنها همچنان داخل کمربنـد صندلی گیر کرده بود و با گردش موتور و لرزش هلیکوپتر، اجساد آنها نیز تلوتلو می‌خورد. محروحین داخل هلیکوپتر نیز به شهادت رسیدند و اجساد آنها به هر طرف پراکنده شده بود و بعضی همچنان از هلیکوپتر آویزان بودند. از همه غم‌انگیزتر، جسد همان دختر پرستاری بود که گلوله پهلویش را شکافته و بعد از ۱۸ ساعت خونریزی بدرود حیات گفته بود. پایش در داخل هلیکوپتر بود و بدنش با رویوش سفید، خونین از هلیکوپتر آویزان شده و گیسوان بلندش با دست‌ها آویزانش بر روی خاک کشیده می‌شد و موتور هلیکوپتر همچنان می‌گشت و پروانه شکستهاش همچنان به کوه و عمارت اصابت می‌کرد و اجساد شهدا و مجروحین در حال نوسان بود...

راستی چه فاجعه بزرگی بود! چه منظره وحشتناکی! چه مصیبتی! و چه شکست بزرگی! برای هیچ‌کس قابل تحمل نبود. هر بیننده‌ای را دیوانه می‌کرد. هر اعصاب پولادین را خرد می‌نمود. فاجعه‌ای با این شدت و با این عمق مصیبت و فقط در چند لحظه!

همه دیوانه شده بودند. عده‌ای دیوانه‌وار شیون می‌کردند و سر خود را به دیوار می‌کوبیدند. عده‌ای چشمان خود را گرفته بودند و ضجه می‌زدند. عده‌ای دیوانه‌وار به دور خود می‌گشتند و کنترل خود را از دست داده بودند و گلوله دشمن نیز همچنان بر ما می‌بارید ولی کسی دیگر به مرگ توجهی نداشت و راستی که مرگ در آن لحظات چقدر شیرین و گوارا و نجات‌دهنده بود. من نیز برای لحظه‌ای انقدر منقلب شده که دنیا در نظرم تیره و تار شد و آنقدر شدت در عمیق و کشنده بود که سرتاپای وجودم به لرزش افتاد...

ولی یکباره، در مقابل مسؤولیت بزرگی که به‌عهده داشتم، یعنی هدایت دوستان و جلوگیری از خطرات احتمالی آینده، به خود آمدم و تصمیم گرفتم، دریچه احساسات خود را ببندم! سنگ شوم! و دیگر چیـزی حس نکنم! و در مقابل به خدا توکل نمایم و با آغوش باز به استقبال سرنوشت بروم و قضا و قدر را هر چقدر هم که وحشتناک و دردناک باشد با رضا و رغبت بپذیرم و در این آزمایش بزرگ که تاریخ برای من مهیا کرده است، وظیفه خود را با سربلندی انجام دهم. تنها قدرتی که در آن لحظات سخت و مهلک مرا کمک کرد، نیروی ایمان و عرفانی بود که مرا از عالم و زندگی و حساب بود و نبود جدا کرد. فقط خدا را می‌دیدم که شاهد اعمال من است و مسؤولیتی را بر دوش خود احساس می‌کردم که باید این وظیفه درناک و سرنوشت‌ساز را در این لحظات پرمصیبت با صبر و تحمل و توکل به پایان برسانم. جایی برای گفت و شنود و فکر و تأمل و سکوت و انتظار نیست، باید فورا وارد عمل شد و هر چه زودتر باید این چهره وحشتناک فاجعه را پوشانید و باقیمانده جوانان را برای تحمل مسؤولیت بزرگ‌تر مهیا کرد. فورا وارد عمل شدم، مهمات و مواد منفجره هنوز زیر هلیکوپتر و نزدیک آن پراکنده بود و بیم آن می‌رفت که هلیکوپتر منفجر شود و انفجار هلیکوپتر سبب انفجار این مواد گردد، که دیگر همه منطقه نابود می‌شد و جنبنده‌ای باقی نمی‌ماند. خودم صندوق‌های بزرگ را می‌گرفتم و جوان دیگری را می‌گفتم که سر دیگر صندوق را بگیرد و آن را کشان‌کشان از محل هلیکوپتر دور می‌کردیم. عده‌ای افرستادم که پتو بیاورند و روی اجساد متلاشی‌شده بیندازند. چند نفری را که شیون می‌کردند و سر خود را به‌دیوار می‌زدند چند سیلی زدم و هر یک را به کاری گماشتم. رگبار گلوله دشمن همچنان می‌بارید و جوانان ما بشدت مشغول تلاش شدند. در همین اوقات موتور هلیکوپتر از کار افتاد و خوشبختانه انفجاری به‌وجود نیامد.

آنگاه عده‌ای را مأمور کردم که اجساد خلبان‌ها و شهدای دیگر را از داخل هلیکوپتر و اطراف آن جمع‌آوری کنند و به داخل عمارت بهداری ببرند. در داخل سرسرای بهداری، اجساد شهدا مثل فنگاله در کنار هم ردیف شده بود، ۲ خلبان هنوز زنده بودند و نفس نفس می‌زدند و چند نفر از زن‌ها و بچه‌ها در آن اتاق آنها را گریه می‌کردند. یکی آنها را باد می‌زد ولی هیچ کار اساسی برای نجات آنها از دست ما ساخته نبود. انقدر نفس نفس زدند تا در آن شیون و ضجه زن‌ها و دوستان دیگر، جان به جان آ